

گفتند امنای دولت همه وقت دست تعدی بر عایا دراز میکنند خاصه الوار که اخلاصی بدولت دارند پسر سوار اسب ممتازی بود و بهر سوتاخت و تاز میگرد فوشی در دست داشت و سگان شکاری دنبال او بودند سوار زیادی هم دیده شد باقی سوار با محمد تقیخان رفته بودند شفیع خان و من کاروان را پای تپه گذارده بقله تل رفتم چون نزدیک دروازه شدیم دو برادر کوچک محمد تقیخان با چند تن از ریش سفیدان که روی سکونشسته بودند با استقبال آمدند و با شفیع خان معانقه کردند او مرا با آنها شناساند از من احوال پرسنی کرده درون قلعه بردند من باطاقی که سردروازه ساخته بودند و الوار لامردان می گویند رفتم چند نفر آنجا منزل داشتند ولی گوشه اطاق خالی بود قالی خود را گسترده نشستم یکی از مهمانها سید بلند قد شوشری بود که ریشش بکمرش میرسید و او را با سم طبابت برای محمد تقیخان که مبتلا به تب بود آورده بودند یکی دیگر اصفهانی کوتاه قد که او نیز بطبابت معروف بود کلاه پوست درازی بر سر و شال کمرانی بدور کمر و کاردی هم بکمر زده بود که معمول آن صفحات است و کفش ساغری در پا داشت یک نفر شوشری هم بدیدن محمد تقیخان آمده بود و همواره مشغول قرائت قرآن بود یک نفر (کد) خدای یکی ازدهات بختیاری که برای کاری آمده بود با من آشنا شد چون شام و نهار میآوردند چون من عیسوی بودم و مرانجس میدانستند غذای مرا علیحده میآوردند و بهر ظرفی دست میزدیم از آن نمیخوردند سه نفر برادران محمد تقیخان - خان بابا - آ کریم - آ کلبعلی - آ در زبان لری مخفف آقا است و در بختیاری معمول است برادر بزرگ را خان و دیگر برادران را آقا میگویند همچنین پدر را خان و فرزندان را آ میگویند این سه نفر در نبودن محمد تقیخان از واردین پذیرائی میکردند آقاخان بابا بسیار مرد عاقل کاملی است قدی کوتاه داشت آقا کریم شریرو جنگی و تنومند بود آقا کلبعلی بلند قد و باریک و همیشه سرفه میکرد گویا مرض سل داشت بسیار عاقل است نسبتی برادران دیگر ندارد لباس آنها بختیاری است کلاه نمد سفید بسم میگذارند خانواده خوانین تازه از ییلاق وارد شده در کپرها و سیاه چادر سکنی دارند قلعه تل هم مثل سایر قلاع بختیاری است ولی بزرگ تر و بشکل مرتع است دارای پنج برج و

در گوشه قلعه عمارتی است بالای آن لامردان وزیر آن يك هشت است قلعه شامل دو حیاط است حیاط بیرونی برای مهمان و غیره و حیاط اندرونی که خانمها با کنیزان آنجا منزل دارند اگر چه این قلعه از سنگ و گچ ساخته شده و محکم است ولی باقشون دولت نمیتواند خود را نگاه دارد بالای برجها تفنگهای قتیله خیلی سنگین که هر يك هشت نه پا درازی داشت و گلوله آنها بزرگ بود بطوری نصب کرده بودند که حرکت دادن سهل بود مثل توپ و آن تفنگهای عجیب اسباب ترس کوه نشینان و دشمنان محمد تقیخان بود زیرا این تپه دهی است که در زمستان برادران و خویشان محمد تقی خان مسکن دارند اطراف این قلعه و ده سیاه چادرهای بسیار بود و الوار بکار زراعت می پردازند یکروز پس از ورود مادر قلعه کاروانیان که از اصفهان آمده بودند پراکنده شدند شفیع خان هم با همراهان بخانههای خود که يك - منزل قلعه دورتر بود رفتند تجار اصفهان که امتعه آورده بودند امتعه خود را حمل بشوستر کردند و ورود من شهرتی پیدا کرد از آنجا که کوه نشینان عقیده شان بر اینست که هر فرنگی باید طیب باشد زن و مرد دور من جمع شدند برای دوا اغلب تب داشتند زن بزرگ محمد تقیخان مرا باند رون طلبید که پسرش را معالجه کنم خانه او را از شاخه درختان وئی ساخته بودند چون کپرفرشهای عالی گسترده اثاث خانه همه گونه هم روی هم ریخته بود خانم بدون رو بندگوشه عمارت نزد پسر بیمار خوردنشسته بود دور او کنیزان و دختران ایستاده بودند جوان و بلند بالا و خوش منظر لباس لری پوشیده زلف زیاد از پشت سر آویخته دستمال ابریشمی بنفش بر بسته قدری موبه پیشانی و روی پریشان کرده بمحض ورود من تواضع کرد و جاهش ساختگی نداشت پس از تعارفات زیاد تفصیل ناخوشی پسرش را بیان کرد که تب دارد چند نفر طیب کامل از راه دور آورده ام اما نتوانستند معالجه کنند پس گریه و التماس آغاز کرد که این پسر بزرگ و محبوب من و محمد تقیخان است جهدی کن که مرضش دفع شود آن طفل از شدت تب لاغر شده بود چون من در این سفر تب کرده بودم در معالجه اش سر رشته کاملی بهم رسانیده بودم بخانم محمد تقیخان وعده دادم که دوا از قلعه بفرستم و دستور خوردنش را

دادم چون بمنزل آمدم قدری گنه گنه حب کرده برایش فرستادم پیش از دادن از آن دو طبیب پرسیده بود که آن دوارا بدهد یا نه آنها برای اینکه مبادا طفل خوب شود و انعام را خانم بمن بدهد گفتند دوای فرنگی بیچه نباید داد خطر دارد يك ملاهم آنجا بود استخاره از قرآن کرده گفت خوب نیست دوای مراند ادرند و در عوض قهوه خوری چینی آورده دور آن با مرکب آیه قرآن نوشته با آب شسته آن آب را باو دادند روز-بروز بیچه بدتر می شد خبر بمحمد تقیخان دادند با چند سوار مسلح بقلعه تل آمد سواران پای قلعه ماندند او سوار مادیان عربی خوبی بود آمد طرف قلعه من و سایر مهمانها باستقبال بیرون شدیم من دستخط شاه و حکم معتمدالدوله را باو دادم تبسمی کرده بی اعتنایانه دور انداخت ترسیدم که از آمدن من بقلعه راضی نباشد که اولین دفعه از حرمت کاست در این اندیشه بودم که مرا اجازه نشستن داده مهربانی و ملاحظت کرده گفت لازم نبود دستخط شاه را همراه بیاوری این گونه احکام در بختیاری اهمیتی ندارد شما غریب هستید هر قدر بخواهید در قلعه تل بمانید مهمان من هستید قلعه تل مال شماست تمام طایفه من از ورود شما خوشنودند تفصیل سفر شما را شفیع خان بمن گفت مهربانیهای او باعث امیدواری من شد.

محمد تقی خان از عمرش پنجاه سال گذشته قامتی متوسط دارد قدری درشت است هیکل مهیبی برای حکومت داشت چهره نیکوئی داشت ولی بواسطه گلوله که بر بینی او رسیده بود بدتر کیب شده بود صدای دل پسنیدی داشت دایم خندان بود خنده خوبی میکرد لباس او مثل لباس سفری سایر خوانین بختیاریست بدور کلاه خود لنگی پیچیده شلوار سفری که نزدیک دهن بسته می شد پوشیده تفنگی در دست داشت که لوله آن بسیار ممتاز بود کاردی بکمرش بود دسته آن از عاج و طلاشمشیر پولاد خراسانی که دسته اش از طلا و نقره بود آویخته و طپانچه دراز خوب و کیسه کمر چرمی با ملزومات دور کمر آویخته سروگردن مادیانش از منگوله های نقره و ابریشم مزین بود يك شمشیر در بغل اسب داشت آن طرف مادیان کلاهی آهنی که در جنگ بسر میگذارند نصب کرده (مقصود کلاه خود است) از اسلحه خود خوشنود بود زیر اسلحه او در خوزستان

و بختیاری بخوبی مثل است و از بسیاری لیاقت و اقتدار خود را از روسای طایفه کونورسی (مراد از کونورسی کیومرثی است) که تیره از چهارلنگ است برتری داده علی مردان خان که پس از نادر شاه در اصفهان فارس و خوزستان و عراق سلطنت میکرد و کریم خان پادشاهی او را برهم زد از جمله طوایف چهارلنگ است .

محمد تقی خان تکبرداشت زیرا که شجاعت و رشادت او مشهور و دولت باورشک میوزید در جنگ چون شیرو در کارها با تدبیر بود دشمنان خود را چه بجنگ چه به تدبیر از میان برده بود علیخان پدر محمد تقیخان هم مقتدر بود دولت از او ترس داشت فتحعلیخان و حسنخان پادشاه این خدمت حکومت بختیاری یافت محمد تقیخان و برادرانش پس از این واقعه برای کمی سال در فریدن پنهان بودند محمد حسنخان برای استقلال خود اسکندر خان عموی محمد تقیخان با دونهفر از خویشان او را کشت و کوشش داشت که برادر و دوپسر او را نیز بکشد موافق قانون آن جماعت که باید خونی خود را بکشند محمد تقیخان با دونهفر برادر خود علی تقیخان و خان باباخان بقلمه حسنخان رفته گاه برخاستن از نماز او را کشتند آنگاه محمد تقیخان دختر حسنخان را بزنی گرفته پسر کوچک او را پرستاری کرد تا این نزاع از میانه برخیزد مدتی هم گفتگوئی نشد اما آن کندورت از میان رفته بود محمد تقیخان بسیار کار آمد و در امور طایفه زرنگ و تمام خویشاوندان فرمانبر او بودند نمیتوانست بخواند و بنویسد لکن بسیار کامل و عاقل بود اشعار زیاد از برداشت سعی میکرد طایفه خود را ترقی دهد و با هم متحد باشند و کوشش میکرد که راهها باز شود و بازرگانان در آن صفحات رفت و آمد کنند دزدها را سیاحت کنند تازه زنی آمده با اندرون رفته بود مرا به اندرون خواست رفتم او را پریشان دیدم کنیزان مهموم و مغموم فریاد میزد دانستم که يك بدبختی برای آنها روداده معلوم شد که آن بچه ناخوش مشرف بمرگست محمد تقیخان باحالت پریشان بمن گفت اگر این بچه را معالجه کنی آنچه از اسب و قاطر و غیره بخواهی بتو میدهم آن دو طبیب امروز طفل را جواب داده اند که امید بهبودی در او نیست تنها امید آنها بمن بود من نتوانستم خواهش محمد تقیخان را نپذیرم پرسیدم دوائی که من دادم

باو دادند گفتند نه گفتیم آنچه ممکن است سعی می کنیم این طفل خوب شود اما آن طبیب نباید دخالت کند اگر چه محمد تقیخان مایل بود آنچه من میگویم بپذیرد ولی چون مسلمان بود نمیتوانست بدون اذن ملا اجازه بدهد يك ملا در قلعه داشتند که مشغول عبادت بود مثل کشیشهای خود مان نزد او فرستاد که استخاره کند اگر خوب آمد من بمعالجه پردازم استخاره خوب آمد بشرط آنکه دواهای خود را در ظرفی که آیه قرآن در آن شسته اند مخلوط کرده بدهم تب بچه خیلی سخت بود ولی من امیدوار بودم که باگنه گنه و گردد و رعلاج شود دواها را حاضر کرده خیال داشتم شب نزد بچه بمانم توجه کنم شاید خوب شود آنوقت طرف توجه محمد تقیخان واقع شده باکمال آسودگی آثار قدیمه مال امیرو بختیاری را سیاحت کنم که منتهای آرزوی من بود هر گاه خدای نخواست بچه تلف شود چون آن دو طبیب با من دشمنند میگویند فرنگی بچه شما را مسموم کرده کشت بلکه از برای کار از فرنگ آمده اگر صدمه جانی هم بمن وارد نیاید از سیاست باز میمانم از آنجا که اقبال و سعادت همواره همراه من است نصف شب بچه عرق کرد و مرا آسوده خاطر کرد روز دیگر بهتر شد من بنا کردم باو گنه گنه دادن و پس از چند روز او را بهبودی دادم چون دوستی پدر و مادر درباره او بی اندازه بود بسیار از من ممنون شدند و گفتند باید پس از این در اندرون منزل داشته باشی اطافی برای من معین کردند آنگاه محمد تقیخان يك اسب بمن بخشید لباس هم زن محمد تقیخان داد از حیث لباس هم آسوده شدم.

خاتون جان خانم زن بزرگ محمد تقیخانست و بهترین زنهاست در مهربانی و زیبایی سه فرزند هم دارد خان چند زن دیگر هم داشت ولی با احترام او نبودند هر وقت من تب میکردم مادر وار از من پذیرائی و پرستاری میکرد آن مبلغ اشرفی را که همراه داشتم باو سپردم که هنگام تماشای خرابهها برای پول بمن آسیمی نرسد این زن بانك من بود هر وقت میخواستم از او میگرفتم هر چند احتیاج نداشتم چه مخارج من را زن و شوهر میدادند اهل اندرون از من زود میگریختند خان شبها از طایفه خود برای من داستانش می گفت گاهی برای ناهار مرا با اندرون دعوت میکردند که با خاتون جان

خانم غذا بخوریم این کار بکلی خارج از قانون مسلمانی بود گاهی محمد تقیخان بشوخی میگفت قوانین اروپا را در اندرون من دایر کرده برای محمد تقیخان سزاوار نبود که با احدی حتی بازن خود هم غذا بخورد مگر در نهانی دوزن دیگر پیش او اذن جلوس نداشتند و جای آنها در اطاق کنیزان خاتون جان خانم بود مگر آنگاه که خان با آنها اذن میداد با اینکه زیبا روی بودند باز خاتون جان خانم محترم تر بود و دختر یکی از روسای لرستان بود محمد تقیخان او را صدا میزد مادر حسینیقلی خاتون جان خانم خواهری داشت خانمی نام که چند سالی از او کوچک تر و زیباترین زنان بختیار است قامتش معتدل چشمهای سیاه و محبوبه تمام اهل اندرون خان و خاتون جان خانم میگفتند اگر تو اسلام قبول کنی ما او را بتمیدیم نام مادر خاتون جان خانم فاطمه بود هر وقت مرا می دید مهربانی میکرد او هم در زیبایی ممتاز است با اینکه زنه‌های الوار پس از زائیدن زشت میشوند او زیبایی باقی بود و برای من از جنگهای بختیار میگفت محمد تقیخان را سه پسر از خاتون جان خانم بود بزرگتر حسینیقلی است بسیار شجاع و دلیر و خوش سیماست کمال یگانگی را با من دارد پسر دوم مهدیقلی معروفست بیرفی زیرا که در بیلاق زرده گوه میان برف متولد شده پسر سوم رضاقلی است آقا کلبعلی برادر محمد تقیخان که در تل بود و از من پذیرائی میکرد در اندرون منزل داشت یک زن دارد که هرگز از او دور نمیشود و نهایت عشق را بهم دارند آقا کریم و آقا بابا خان با خانواده خود درده منزل داشتند اکثر اوقات بنزد آنها می رفتم زنه‌های آنها خوش سیما بودند علی نقی خان را سردار میگفتند در دلیری و پلشتیک معروف بود او را برای کارهای مهم بتهران میفرستادند چون با درباریان مرادده عرق خورو عیاش بود محمد تقیخان و سایر برادرانش مقدس بودند و همیشه با سادات و ملاها مصاحب بودند علینقیخان سه زن دارد یکی بی بی لیمونام دارد دختر یکی از خوانین بختیار است و دوزن دیگرش گرجی بودند که خود او خریده بود این سه زن با یکدیگر زندگی میکردند و با هم دوست بودند نوکرهایشان هم با هم یکی بودند علی نقیخان مثل سایر خوانین بختیاری عماراتش دارای چند اطاق بود یکی برای خودش یکی از جهت همان یکی

برای اسب و مادبان يك اطاق جهت آشپزخانه و اسباب متفرقه ائاثیه آنها مختصر راست هر كس يك لحاف و يك بالش و يك قالی دارد رختخواب را در يك چادر ابریشمی می‌پیچند اغلب روی زمین میگذارند گاهی هم روی نم میگذارند مردها که صبح بیدار میشوند از چادر دور شده تکمه و شال کمر را باز کرده می‌شویند از آفتابه آب روی دستها ریخته دندانها را پاک کرده شستشو میدهند آنگاه آمده نماز میخوانند در غذا خوردن تنها دست راست در کار است زنها در چادر آرایش میکنند لباس پوشیدن آنها از مردها مختصر تر است يك یدل میپوشند و يك شلوار زندهای خوانین لباسشان بیشتر است یدل و شلوار آنها بیشتر شال کشمیری و ابریشمی است و در لباس طلا و گلابتون است سینه و پستان آنها همیشه باز است چون مهمان یا بیگانه وارد میشود بادستمالی ابریشمین که آنها مینا مینامند میپوشانند زلفها را تاب داده پشت سر میزنند زندهای فقرا يك دستمال ابریشمی بصر می‌بندند يك گوشه آنها آویزان میکنند در اندرون زندهای خوانین کلاه شال کشمیری که از جواهر زینت داده بسر میگذارند زندهای بختیاری جوراب کمتر می‌پوشند اغلب گیوه که خود دوخته اند میپوشند و از چرم پاشنه میگذارند گاهی کفشهای سبز کوتاه پاشنه بلند می‌پوشند زنها خیلی مایل بزینت هستند دستبند و روبند و طوق کردن را بیشتر آیه قرآن مینویسند همچنین مردها در کیسه چرمی گذارده بیازومی‌بندند و قتیکه زنها نزد مرد بیگانه میروند يك روبند دارند که تمام بدنشانرا میپوشاند ولی در چادرهای خود رونمیپوشانند زندهای بختیاری مثل سایر زنها مو و دست و ناخن خود را حنای را گذارند مردم شهری حنا را در حمام بکار میبرند اما زندهای بختیاری جز چند نفر خان که حمام دارند در چادرها حنای بندند مردها سررا هیتراشند و در حنا قدری آب لیمو میریزند که خوب رنگ بگیرد یکساعت تمام حنا را بدست و پا و مو میگذارند بعد می‌شویند بعد از حنا به زلف و ابرو رنگ میگذارند تا خوب سیاه شود زندهای خوانین همچون زندهای شهری سر مه میکشند که چشم‌هاشان سیاه شود روی خود را با خالهای سیاه زینت میدهند من با همه خویشان و بستگان خان آشنا بودم هر وقت که بخانه آنها میرفتم بامن مهربانی میکردند گاهی هم خدمات

کوچک ناقابلی با آنها میکردم بچه‌های آنها که تب و درد چشم داشتند مداوا میکردم هر که را دوامیدادم خوب میشد طبابت من در همه جاشهرت یافت . غذای صبح آنجا که بمردم می‌دادند پلو و گوشت پخته و کاسه‌های شربت بود محمد تقی خان در اندرون غذا می‌خورد و من هم با او بودم پس از آن بیرون می‌آمد روی سکوی جلوقلعه می‌نشست کدخدایان و ریش سفیدان دور او جمع میشدند و مشغول حکمرانی و قطع و فصل کارها میشد طرف عصر اسبها را از نظر او میگذرانیدند ده دوازده اسب عربی در قلعه داشت از جمله اسب وزنه اسب سگ‌لاوی اسب که هیلاو غیره از داشتن این اسبها افتخار میکرد بعضی را از عربستان آورده بود بعضی از نژاد مادیان خودش بود خود سوار یکی میشد مابقی را دیگران و در یک طرف قلعه میتاختند و بازی میکردند گاهی چنان کج میشدند که روی اسب پیدا نبودند گاهی در دیدن اسب از روی زمین دستمال بر میداشتند سوارهای محمد تقیخان در ایران بشجاعت معروف بودند محمد تقیخان گاهی خود را مشغول تماشای شیر درنده که در خانه داشت میکرد اسبها را نزدیک شیر میگذرانید و بشیر آشنا شده بودند و این برای آن بود که وقت جنگ با شیر نترسند.

در خوزستان شیر بسیار است بختیارها آنها را شکار میکنند من بیشتر اوقات با آقا کریم بشکار میرفتم تازی و قوش همراه بود صحرای قلعه تل کبک و دراج بسیار دارد و از کوهی که پشت قلعه تل است بالا رفته در آنجا پازن شکار میشد گوشت شکار را الوار کباب کرده دل و قلوه اش را بیشتر مایل بودند شب فراشها با مجموعه‌های بزرگ پراز پلو با کباب و جوجه‌های سرخ کرده با چند ظرف شیرینی می‌آوردند پس از شام قهوه می‌خورند مثل اعراب غلیان میکشیدند آنگاه برخی شعر میخواندند دسته نرد می‌باختند تا وقت خواب محمد تقیخان میل داشت از انکلیستان گفتگو کند و مایل ترقی ولایت و طوایف خود بود.

میخواست تجارت مملکت او رواج گیرد اینهارا بیشتر شبها که روی قالی نشسته تماشای اسبها را میکرد میگفت گاهی هم در دیوانه‌خانه پیش مردم می‌گفت و بمن میگفت



پیش مردم از محاسن راه آهن و سایر صنایع بگو از برای خان دشوار بود که از قصد من آگاه شود خیال نمی کرد من برای دیدن آثار گهنگنه آمده بلکه مرا جاسوس می پنداشت که آمده ام از اوضاع بختیاری آگاه شوم و در این مدت هم میان روس و انگلیس گفتگو بود و خبر آن میرسید محمد تقیخان برای پول زیادیکه دولت از او خواسته بوده مرا محرم دانسته در این باب مشورت می کرد. لفظ لری فارسی قدیمست که هیچ عربی و ترکی ندارد کلماتشان شبیه با لفاظ شاهنامه فردوسی است من شروع کردم بلری حرف زدن بختیارها از طایفه و اولاد کوه نشینان قدیم هستند و از خون پاک ایرانیان میباشند طایفه خوبی هستند جوانان بلند خوش سیمادارد زنهاشان سفید و زیبا و در جوانی از زنان اروپائی بهترند از زندگی و حشیا نه خود خوشحالند اطفال خود را تربیت نمیکنند اغلب مشغول جنگ هستند چه با خودشان چه با دولت ایران اکنون یاغی دولتند این طایفه شجاع و دلیرند و تواریخ رشادت آنها مشهور است روساء و سرکردگان ایشان با سوار زیاد در میدان جنگ حاضر میشوند وقتی اصفهان را که پایتخت بود مسخر کردند زمانی افشارها نصف ولایات را گرفته بودند ایشان بقدرت خود آنها را بیرون کردند این طایفه بانادرشاه که معروف روزگار است یاغی شدند اگرچه نادر آنها را در ایران پراکنده کرد ولی آنها بعد تلافی کردند علی مردان جد محمد تقیخان پایتخت ایران را گرفت و شاه ایران شد. من در فصل پائیز شروع کردم بتماشای مخروبه های نواحی قلعه تل و این سفر اول من است در مال امیر و دره سوسن بختیارها میگفتند نوشتجات بسیار در سنگهای هر دو مکان منقور است و قبر دانیال هم در سوسن است و آن خرابه ها نشان میدهد که شهر سوسن آنجا بوده و ولایت علم در رودخانه بوله که از قدیم خرابه دانیال پیغمبر است و نیز عمارت دیگر است که طایفه یهود حرمت آنها دارند برای اینکه قبر پیغمبرشان در آنجاست در کنار رودخانه شاپور نزدیک شهر تازه دزفول آثار قدیم از یونان و ایران هست و پایتخت قدیم دولت ایران بوده.

سرهنری راولس گفته که در آنجا دوشهر بوده هر دو موسوم بیک اسم که قصر سوسن باشد و مخروبه هر دو بختیاری است که تماشای آثار این نوع عمارات قدیمه از

واجبات است چون محمد تقیخان در قلعه تل نبود من از برادر زاده خان بابا يك كاغذ سفارشی از برای كدخدایان و ریش سفیدان بختیاری كه در بین راه مال امیرو غیره بودند گرفتم آقاخان بابا گفت شما در حمایت محمد تقیخان هستید و در همه جا ایمن خواهید بود مع هذا چون این طوایف متمدن نیستند محتمل است از آن وحشیان بشما آسیبی برسد من هم بالوار آشنا نبودم و مرا مهمان رئیس خود نمیدانستند با وجود این مصمم بودم هرشكل ممكن باشد تماشا كنم صبح باره نمائی كه آقاخان بابا معین كرد با سفارشی به ملا فرج و ملا محمود كدخدای مال امیر برداشته از قلعه تل عازم مال امیر شدم خانوم جان خانم بمن گفت تفنگك دولول را همراه مبر شاید برای آن بخطر بیفتی چه اینجا خواهان این نوع تفنگك بسیار است من سخنان او را شنیدم و نیز اصرار داشت كه ساعت و پرگار همراه نبرم باری پس از حرکت از قلعه تل رسیدم به تپه های كوته ای كه مال امیر و قلعه تل را دو قسمت میكرد در این مكان امام زاده بود الوار مرده را آورده آنجا دفن میكردند قبور مردمان رشید را نشانه مخصوصی است و این شیر سنگی است كه شكل شمیر و تفنگك و نیزه و سپردر آن كنده شده زنها نشسته برای مردگان گریه میكردند و صدای وحشیانه كرده صورتهای خود را با ناخن میخراشیدند بر سر میزدند مشاهده حال آنها سخت جانسوز بود اول دفعه است كه من دیدم برای مرده این گونه ناله و زاری میكنند در این تپه ها اثر چند عمارت كهنه پیدا بود راهنمای من گفت اینها آثار عمارت اتابك است از چشمه كه موسوم بچشمه اتابك است رده شده وارد قریه اور كن شدیم محوطه آن درخت انار و انجیر بود زراعت آنجا برنج بود نزدیک آن قلعه كه سابقا از حسنخان چهارلنگ بود دیده شد دختر حسنخان زن محمد تقیخان در این قلعه خرابه بود بیمار بستری بود نتوانست مرا ملاقات كند شب ریش سفیدان قلعه داستان كشته شدن محمد حسنخان را برای من گفتند دو برج محكم در اینجا است كه از دوره ساسانیان بازمانده ایل ملامحمد كه من سفارش نامه برای او داشتم در همین تپه ها چادر زده اند این تپه ها عمارات قدیمه بودند كه خراب شده و از خرابه عمارات تپه ها تشكيل یافته بزرگترین این تپه ها چهل پابندی داشت و آنرا فعه مینامیدند ملامحمد

و اتباع او در کپرزندگی میکردند که از شاخه درخت ونی ساخته شده بود مرا در مهمانخانه خود برده سفارشنامه آقا باباخان را باو دادم و خواهش کردم که صور و خطوط قدیمه که در سنگ کوه نقر شده بمن نشان بدهند آنها بعضی اشکالات پیش آورده عذرها تراشیده که به من نشان ندهند میخواستند بدانند مقصود من از دیدن این خطوط چیست چستن خزانه است یادیدن طلسمات یا اینکه فرنگیها میخواهند ولایت آنها را مسخر کنند یا اینکه فرنگیها برای جاسوسی مرا فرستاده اند ولی چون دیدند برای دیدن آن نوشتهجات مصمم میباشم ملازراغ برادر ملا محمد و دو نفر دیگر را همراه من کردند مرا ابتدا بیک شکفتی بردند که اطراف آن چند شکل از سنگ در آورده اند که هر کدام بزرگی انسانی بود و طرف راست شکل مردی مشاهده شد بارش بیج بیج و کلاه مخصوصی بر سر از کلاه او معلوم شد که او پیش نمازی ما مؤبد آتش پرستان قدیم بوده لباس بلندی پوشیده دستهای خود را در سینه جفت کرده بد کر معبود خود مشغول بود شکل دیگر پارچه بجای کلاه بسر بیچیده و لباس کوتاهی که قدیم معمول رم بود پوشیده در حال نماز خواندن ایستاده و یک نوشته هم که سی و شش سطر بود طرف چپ واقع بود یک نوشته دیگر هم نزدیک آن بود ولی آبی که از سقف غار باین آمده بود آن نوشته را محو کرده بود ممکن نشد که صورت آن نوشته را بردارم و بروی آن غار در میان کمرد و جاسورو خطوط بود که هیچ نشد به بینم. یکی از آنها صورت پنج نفر داشت دو شکل بزرگ باقی کوچک گویا برای نماز ایستاده بودند در دستگاه دوم فقط سه صورت بود چون بالا بود و از نظر درو نتوانستم خوب به بینم در اطراف غار اثر بناهای کهنه که از سنگ ساخته بودند گویا نمازخانه آتش پرستانست در بغار هم خرابه هایی بود که گویا در عهد ساسانیان بوده نوشته جانش کهنه بود آنجا را الوار شکفت سلمان گویند الوار معتقدند که سلمان از نتیجه علی الملهی بود و در همین مکان مدفونست بدین جهت بی اندازه احترام مقبره او را دارند در این مدت که من مشغول سیاحت بودم ملا چراغ و همراهان بمن بد میگفتند و دشنام میدادند که مقصود تو بیرون آوردن دینیه است باید بدهی غار دیگر بود که یقین داشت دینیه در آن هست من گفتم مقصود من

دفینه نیست آنان بر آشفته بمن جمله آوردند من برای دفاع کارد کشیده آنها را از خود دور کردم چون ملا چراغ مرا برای زد و خورد حاضر دید رفت برای واری خرجین چون دیدم مانع سیاحت من هستند خرجین را گرفته سوار شده با همراهان دوروی خود باز گشتم تا به ملا محمد شکایت کنم اگر او باز خواست نکرد بمحمد تقیخان بگویم ولی پس از چند ماه رفتم مال امیر ایلات دور دست رفته بودند هیچ کس نبود تنها مسوده نوشتجات کهنه را برداشتم. یکجا بسیار بلند و نوشته زیاد است مایل دیدن آنها بودم راه بالارفتن هم نداشتم از سنگی بالارفتم که بزیر آمدن از آن بسی دشوار بود راه را کم کردم هر چه اندیشیدم که چگونه بر آیم نتوانستم بملاوه غصه اسب را داشتم که مبادا دزد ببرد و نیز می ترسیدم مرا در بالا ببینند و بگویند برای بردن طلسم یا دفینه آمده و مرا بکشند مضطربانه خود را بزیر افکندم از مساعدت بخت مرا آسیبی نرسید .

باری عرایض من بملا محمد اثر نبخشید چون مرا از تماشای مال امیر بازداشتند بر آن شدم که به سوسن بروم ملا محمد گفت چون راه دور است باید نیمه شب بروی دانستم که غرضی دارند پس بدیدن آسیابهای من پرداختند و فایده هریک را می پرسید خصوصا از ساعت و قطب نما پرسشها کرد و مورد استعمال آنها را پرسید و بنظر او پسندیده آمد خاصه قطب نما که مسلمانان برای تعیین قبله برای نماز لازم دارند پس میان خود شان گفتگوی الاغها که برده بودند شروع شد نزدیک بود همدیگر را بکشند من یاد آوردم سخنان زن محمد تقیخان را که هنگام آمدن از وحشی گری اینها میگفت و آنشب تا صبح اندیشه میکردم که آیا من سالم از اینجا باز میگردم یا نه نیمه شب ملا چراغ آمد که بر خیز برویم از اصرار او دانستم خیال بدی دارند رفتم تا بامداد ملا راهنمایی همراه من کرد که مرا بایل ملا فرج رئیس سوسن برساند سفارشنامه هم از آقا بابا خان برای او داشتم از مال امیر که پنج میل و نیم عرض و دوازده میل طول دارد گذشتم روی مرغها را تمام آب گرفته فقط در زمستان اتباع ملا محمد اینجا منزل دارند در بهار از زیادی باران سیل از کوههای اطراف می آید تمام دشت مال امیر

با تلاقی رسیدم بیای کوهی که مال امیر سوسن را قسمت میکرد در اینجا سر بالای سختی است.

باید رفت یکساعت چون راه پیمودم ناگاه مردی را دیدم که میخواست سنگ بسوی من پرتاب کند راهنمای من مرا پیاده میبرد و اسب مرا دورتر می کشید آنها هم در محلی امن بوارسی خورجین پرداختند من چون تفنگ نداشتم تاب مقاومت نیاورده سنگی را پناه خود ساختم که سنگهائیکه پرتاب میکنند بمن نخورد خواستم با کارد بآنها حمله کنم ناگاه دو نفر باشمشیر آخته بر سر من تاختند و بزور ساعت و قطب نما و مبلغی پول سفید که داشتم گرفتند معلوم شد که مهماندار فرستاده بود مرا غارت کنند من برای قطب نما افسوس میخوردم زیرا که برای نقشه کشی لازم داشتم ولی میدانستم که محمد تقیخان خواهد گرفت شکر می کردم که مرا نکشتند با این همه بلد عنان اسب مرا گرفته میبرد من هم از دنبال او میرفتم تا رسیدیم بجای سختیکه راهنما گفت یاد تو همان بده یا من دیگر نمی آیم هر چه التماس کردم سودی نبخشید عنان اسب راها کرده رفت من نا بلد آفتاب هم غروب کرده نمیدانستم از کجا آمده بکجا میروم همه وقت منتظر بودم دزدی رسیده مرا بکشد و اسب را ببرد اینجا نیست که هر که برسد دزدو آدم کش خواهد بود راهی در پیش گرفته رفتم این کوه هیچ درخت ندارد ولی کوه رو برو بلوط و غیره جنگل شده چون از دره بزرگ آمدم راهنمای من که رفته بود آمد با هم رفتم درب چادر چند تن از ایل که فقیر بودند نان و ماست و دوغ برای ما آوردند ناها نازک بود الواری شیر مینامند از آنجا گذشته رسیدیم بر رودی از کنار آن شروع بسرقتن کردیم در بین راه اثر دیوارها بناهای قدیم را می دیدم این دره بسیار تنگ بود و یک طرف آن برودخانه کارون واقع بود بزحمت زیاد از این دره گذشتیم خرابه های سوسن که بدیدن آن راغب بودم آن طرف رود است شنیده بودم که آنجا یک کلک چوبی برای گذشتن از آب هست جستجو کرده نیافتم الوار سوار مشک شده از آب بگذرم راهنمای من از آنسوی آب کمک خواست برای صدای آب یابی اعتنائی متحمل نشدند درویشی بر سر گوردانیال بود وعده داد که با مداد رفته ملا فرج را بگوید تا کمک برای من

بفرستد بسوی ایلی که يك ميل از رودخانه دور بود رقتم آنجا يک نفر لر بود که در تبریز با فرنگیها مصاحبت کرده بود مرا بشام دعوت کرده برادر خطاب می کرد آنچه غذای خوب ممکن بود برای من آماده کرد بامداد با امید اینکه کلك هست لب رود رقتم نبود از جان گذشته لباسها را کهنه روی زین گذارده بآب زدم تنها سراسب و کمی تن من بیرون بود از آب گذشتم چادرهای ملا فرج نزدیک بود رقتم بامن مهربانی کردند و در پنج دقیقه يك کپر چوبی برای من ساختند در آنجا منزل کردم ملا فرج و طایفه اش چون الوار قلعه تل متحیرانه در من می نگریستند مادر پیر ملا فرج با جمعی بدیدن من آمدند چون نخستین بار است که فرنگی دیده اند می پرسیدند من ارمنی هستم یا مذهب دیگر دارم زیرا که اسم آرامنه را شنیده و بارسم آنها آشنا بودند و از قصد من در این سفر می پرسیدند می گفتند شما در کتاب دیده اید که گنج های سوسن در کدام نقطه مدفون است آمده اید آنجا را ببرید و اصرار داشتند جای آن دفاین را نشان بدهم و می گفتند آیا فرنگیها میخواهند ولایت ما را بگیرند از این پرسشها مرا عا جز کردند گمان آنها این بود که من جاسوس آمده ام ولایت آنها را دیده را بورت بدهم که با سانی بگیرند یا آنکه ساحرم و میدانم دفينه کجاست آمده ام ببرم محص اینکه ایشانرا از شك در آورم که صدمه بمن نرسد گفتم از راه دور آمده ام تا قبر دانیال را زیارت کنم چون هنوز در شك بودند تنی چند بامن آمدند از مزارع برنج کاری گذشته بچند تپه طبیعی رسیدیم که یکی از آنها بریده شده بود معلوم بود دوران خندق بوده همراه من گفت اینجا قلعه بوده بالای آن اثر بناهای کهنه پیدا است قبر دانیال حوالی پای کوه است آن بناها چندان کهنه نیست مقبره دارای دو-اطاقست یکی از آنها طاق ندارد و درخت زیاد است اما اثر از آب انبار و ماهی مقدس دیده نشد سنگ قبر هم از مرمر نیست سر هنری را پلس اشتباه کرده یک مارت گلی سر مقبره ساخته اند چون سایر بناها که بر سر قبر مقدسین می سازند قبر دانیال را بختیارها محترم میدارند درویشی مرا بزیارت دعوت کرد پذیرفتم اگر نمی رقتم میگفت کافر است و ممکن نبود همراهان مرا اذیت نکنند او نفهمید من کافر ولی یکی از الوار گفت

این فرنگی و نجس است آن درویش از شنیدن این سخن تفنگی گرفته بسینه من گذاشت که یا شهادت به یگانگی خدا و نبوت محمد بده یا ترامی کشم هنگامه برپاشد الوار دور من جمع شده میگفتند سر این کافر را ببریم و بمن حمله میآوردند ناچار برگشتم بچادرهای ملافرج دیدم خرجین مرا تاراج کرده اند حتی نقشه و روزنامه سفر مرا بملافرج گفتم باید پیدا کنی اندکی نگذشت همه را آوردند دانستم خود او برده والا باین زودی پیدا نمیشد امروز هم ماندم الوار دوزمن جمع شده دشنام می دادند که این فرنگی نجس است عقیده یکی از الوار این بود که اواز جانب شاه آمده تا کوههای بختیاری را دیده بشاه آگاهی دهد که از کدام راه آمده بیاید لرستان را بگیرد دیگری میگفت این برادر پادشاه انگلیس است و برادر دیگریش بغداد است میخواهد بختیاری را بگیرد ویرا از پیش فرستاده اند راهها را دیده خبر بدهند دیگری میگفت این جدش طلا در سوسن پنهان کرده این در کتب دیده آمده، یکی از الوار که خود را تاریخدان و بینا میدانست گفت در سوسن چهار گنج پنهان است این برای بردن آنها آمده با این همه باز من در خیال دیدن خرابه های سوسن هستم چه وصف آنجا را شنیده بودم پرسیدم مخروبه پل و مسجد کجاست از این پرسش تعجب کردند که فرنگی از کجا میداند در این صفحات مسجد و پل میباشد مجبور شدم بآنها بگویم يك مسافر اروپائی سابقا از يك نفر مسلمان پرسیده در کتاب خود نوشته از این سخت تسلی یافته گفتند پل و مسجد نزدیک است چون خواستم بتماشا بروم نگذاشتند من عزم رفتن کردم چون ملافرج مرا عازم دید یک نفر با من فرستاد چون قدری دور شدم چند نفر تفنگچی از دنبال آمده بمن ملحق شدند من متغیرانه بآنها نگاه میکردم یعنی بدانید من نمیترم آنها باین طمع آمده بودند که گنج هائیکه من پیدا میکنم بآنها قسمت کنم قدری که راه رفتیم از لب رود کارون گذشتیم رسیدیم بدره يك میل از دره گذشتیم وارد مخروبه امامزاده یا مسجد شدیم ولی چیزی نمانده که فایده از آن بدست آید قدری خاك انبوه بود که مینماید از عهد ساسانی است ولی در میان الوار معروف بمسجد سلیمانست قدری از این دورتر مخروبه پل بود که در دهنه رود واقع و زیاد کهنه است هنوز چهارستون

محکم از آن باقی بود بسیار از آب بالاتر ساخته اند و باد و طاق از این طرف کوه بدان طرف وصل کرده اند اینجا یک راهی پیدا کردم میگفتند راه اتابک است احتمال دارد از زمان پادشاهان کیان باشد و از مخروبه این راهها که در زمان داریوش از دشت سوسیانان راهنمایی کرده بمملکت ایران و پارس پونیس اثر این راه را در مال امیر و شوشتر دیدم این پل از سنگ و آجر ساخته شده چون نوشته نداشت نتوانستم بدانم از چه زمانست ولی پیدا است که ساخت قدیمست بعقیده من در عهد ساسانیان ساخته اند.

پیش از بازگشتن بجادر ملا فرج رفته دره سوسن گردش کنم چند تپه مصنوعی آنجا دیده شده همه اش بناهای قدیمست بطور یقین شهر بوده چادرهای سیاه همه جا بود مردمش مهمان دوست و مهر بانند مراد عوت کردند پیر مردی دیدم می گفت صدسال از عمر من گذشته و شش پادشاه دیده و در این مدت نه دیده و نه شنیده ام که فرنگی اینجا آمده باشد دیگری گفت در عهد عباس میرزادر نظامی بختیاری بوده ام و خدمت کرده ام صاحب منصب انگلیسی بود اصرار کرد که با من هم غذا شود و از من پرهیز نداشت من هم هم غذا شدم کار دیگر کرد که بر حیرت من افزود در پیش الوار دست در غذائی که من زده بودم میبرد و میخورد و ترس نداشت و می گفت من بارها دیدم که صاحب منصبان انگلیسی باشاهزاده هم غذا بودند مثل سایر کفار نجس نیستند مراد عوت کرد که شب مهمان او باشم چون دید نمیتوانم بماتم خرچین مرا از انار و میوه های خشک پر کرد شب که بجادر ملا فرج رفته باز اهالی دور من جمع شدند در این هنگام دو نفر تو شمال موزیک زن وارد ایل گشته مشغول سرنا و دهل زدن شدند آنها را بخود مشغول کردند من فارغ شدم زن و مرد دور آنها جمع شده آتش افروختند سازنده ها با آوازهای ولایتی و نوایهای جاسوز پرداختند معلوم شد اهالی از ایر: سازها مسرورند.

روز بعد می گفتند این فرنگی چرا اینجا آمده مقصودش حیلہ است من شنیدم که سه سطر در راه نوشته قدیمست میگفتند فرنگی نوشته که خزانه آنجا دفن است بعضی اصرار داشتند که با آنها رفته نوشته را بخوانم و گنج را نشان بدهم برخی مانع رفتن من بودند دانستم که بیش از این در اینجا بایده ماند در این وقت مادر ملامحمد که در مال میر مهمان او بود آمده بود دیدن